

بسمه تعالی

فرزانه عبدلی*

بررسی منشأ دین از دیدگاه شهید مطهری و کارل مارکس

چکیده

دیدگاه های متفاوتی در زمینه منشأ دین مطرح شده است. کارل مارکس از جمله فیلسوفانی است که پیرامون دین و نقش آن سخن گفته است. از نظر مارکس دین و بسیاری از ابعاد زندگی انسان، تنها روبنا هستند و اقتصاد است که نقش پایه ای دارد. او، دین را ساخته دست قدرتمندان در راستای چپاول محرومان معرفی می کند و افیون توده ها و توجیه گر ستم های طبقه حاکم می داند. نقطه مقابل این دیدگاه نظریه فطرت است که از سوی شهید مطهری بیان شده است. شهید مطهری با استمداد از آیات قرآن معتقد است که انسان به نوعی از جبلت و سرشت و طبیعت آفریده شده است که برای پذیرش دین آمادگی دارد و اگر به حال خود و به حال طبیعی رها شود، همان راه را انتخاب می کند، مگر اینکه عوامل خارجی و قسری او را از راهش منحرف کرده باشد.

کلید واژه ها : منشأ دین، نزاع طبقاتی، دیالکتیک تاریخ، پایه و رو بنا، فطرت، فطریات، استاد مطهری،

مارکس.

*طلبه دوره سطح ۳ فلسفه اسلامی، مرکز تربیت مدرس حضرت صدیقه کبری (س)

یکی از مسایل دین پژوهی در رهیافت نوین، تبیین دینداری است. سعی در تبیین دینداری به شکل مطالعه ای نظاممند و با روی آوردهای تجربی و شبه تجربی از ویژگی های دین پژوهی عصر مدرنیسم است. دین در رویکرد نوین، واقعیتی دیرین و انکار ناپذیر در زندگی بشر شمرده می شود و هر واقعیت در زندگی بشری شایسته تبیین است. مراد از تبیین، بیان علت وقوع یک حادثه در پرتو قانون کلی است. قانون کلی ممکن است تجربی و شبه تجربی حتی متافیزیکی باشد.

مقصود از تبیین دین، در واقع جستجو از علل و عوامل پیدایش دینداری و پدیدارهای دینی در نزد بشر است. نظریه پردازان سکولاریست در تبیین پیدایش دین به فرضیه هایی تمسک جسته اند که بر انکار منشأ الهی و هویت آسمانی دین مبتنی است و دین را امر بشری دانسته اند که به نحوی اختراع بشر است. چنانکه استاد مطهری معتقد است که این ها درباره دین و مذهب از اول بنا را بر آن گذاشتند که دین ریشه منطقی نمی تواند داشته باشد.

یکی از تبیین های معروف و مبتنی بر موهوم انگاری دین، دیدگاه کارل مارکس است. مارکس در همین راستا از فوئر باخ - که فیلسوف آلمانی است و اندیشه اومانیستی دارد - پیروی کرده و تفکر ماتریالیستی و مادی گرایی او را سر و سامان بخشیده است و دین را ساخته و پرداخته اقتصاد معرفی کرده است.

نقطه مقابل این دیدگاه، نظریه فطرت شهید مطهری است. ایشان بر آن است که نظریه های روان شناختی و جامعه شناختی از آن جمله دیدگاه مارکس، که منشأ دینداری فرد را به عوامل محیطی ارجاع می دهند و از پاسخ به این پرسش ناتوانند، با تکیه بر گرایش فطری عشق و پرستش، تبیین کند.

از این رو، در ابتدا به تبیین و توضیح دیدگاه مارکس و شهید مطهری پرداخته و در ادامه با تطبیق دو نظریه، دیدگاه صحیح را می آوریم.

بررسی منشأ دین از دیدگاه کارل مارکس و شهید مطهری

بررسی منشأ دین، از مباحثی است که در فلسفه دین و مسایل دین پژوهی از آن سخن گفته می شود. در مساله تبیین منشأ دین باید بین خاستگاه و منشأ دین تمایز نهاد. این دو مساله گرچه مرتبط می باشند اما متفاوتند. پرسش از منشأ پیدایش دینداری در زندگی بشر دقیقاً مساله تبیین است. و مقصود از تبیین دین، در واقع جستجو از علل و عوامل پیدایش دینداری و پدیدارهای دینی نزد بشر است. اما سوال از خاستگاه دین (علت پیدایی دین) در واقع پرسش از نسبت دینداری با جنبه ها و ساحت های مختلف وجود بشر است. از این رو از منبع پیدایی آن سوال می شود. غربی ها بین این دو پرسش خلط کرده و به پاسخ مشترکی رو آورده و دین را ساخته و پرداخته تمایلات روانی و نهاد های اجتماعی بشر دانسته، به گونه ای که معتقدند واقعیتی و رای اعتقادات متدینان وجود نداشته است.

دیدگاه هایی که در تبیین دین و بیان منشأ دینداری ارائه شده اند، به وضوح بسیار متنوع و بسیار گوناگون می باشند، در ادامه به دیدگاه الحادی مارکس و نقد و بررسی آن می پردازیم.

منشأ دین از دیدگاه مارکس

کارل مارکس از جمله جامعه شناسانی است که در باب منشأ نیاز انسان به آموزه ها و باورهای دینی به صورت جسته و گریخته سخن گفته است. نظریه تکامل اجتماعی و تفسیر جامعه شناسی وی از دین، از یک سو بر دیالکتیک هگل و فلسفه تاریخ و منطق دو قطبی (تز و آنتی تز) استوار بود و از سوی دیگر، از نظریات داروین و لامارک و هم چنین شرایط اقتصادی و اجتماعی قرن ۱۹ انگلستان تأثیر پذیرفته بود. گرچه مارکس، نیم قرن قبل از فروید و دورکیم کار خود را شروع کرد. ولی رویکرد کلی او به دین مانند تبیین کارکردی آنها بود. محتوای عقاید دینی اهمیتی برای مارکس نداشت، مهم نقش آنها در نزاع های اجتماعی بود. گرایش مارکس تحویل گرایانه هم هست، یعنی؛ دین نماد و علامتی از یک چیز واقعی زیرین

است. تا چند دهه پیش تقریباً یک سوم جهان (شوروی، چین و ...) مارکسیسم را پذیرفته بودند، اما اکنون این ایدئولوژی تقریباً همه جا بی اعتبار شده است.

الف) نظریه نزاع طبقاتی

مهم ترین بیانیه کمونیسم مارکس متضمن تضاد اجتماعی ناشی از نبرد طبقاتی بود، تضاد دایمی و رو در روی میان افراد آزاد و بردگان، نجبا و اعیان، اربابان و رعایا، استادکاران و شاگردان، ستمگران و ستمدیدگان که در تاریخ اجتماعی بشر ثبت گردیده است.

مارکس معتقد است در نخستین شکل جامعه همه وسایل رفاه، ملک مشترک همه افراد جامعه بوده است. وقتی مفهوم ملک شخصی شناخته شد، چرخش مهمی خصوصاً در مرحله تاریخی روی داد. هرکس آنچه را تولید کرده، ملک خود می داند. در اینجا معامله و فروش انجام می شود. برخی به دلیل استعداد، تعدی یا خوش شانسی املاک شخصی بیشتری کسب کردند و در موقعیت ممتازی قرار گرفتند. مالکان ابزار و زمین، ارباب شدند و بقیه به عنوان وابستگان، دستیاران یا حتی بردگان باید از آنها تبعیت کنند (جدایی طبقات به خاطر ثروت و قدر)، در مرحله مدرن توسعه نیز سرمایه داری شیوه تولید جدیدی به وجود آورد و تضادهای طبقاتی بسی شدیدتر شد. بورژوازی (طبقه مرفه متوسط بالای جامعه) شکل گرفت. درحالی که کارگران یا پرولتاریا تقریباً بی چیز ماندند. کارگران نهایتاً تنها امید را در انقلاب می بینند. کمونیسم در چنین جهانی وظایف مضاعفی دارد. اول آموزش این واقعیت به مردم، و دوم دعوت از کارگران برای انقلاب. انقلابی که پس از آن، عصر صلح و آزادی واقعی به نظم اجتماعی انسان برگردد. مرحله میانی غیر قابل اجتناب، دیکتاتوری پرولتاریا است. در مرحله نهایی طبقه و اموال خصوصی دیگر وجود نخواهد داشت.

ب) از خود بیگانگی و دیالیک تاریخ

چگونه مارکس به این مفهوم رسید که تاریخ انسان به سمت آینده خوشی پیش می رود، در حالی که از میان نزاع های سخت و خشن عبور می کند؟

برای پاسخ باید از هگل یاد کنیم که روح مطلق (خدای دینداران) را واقعیت غایی می داند. روح مطلق همواره سعی می کند خود را در اشکال و رویدادهای مادی متجلی کند. ولی صورت مادی برای روح مطلق ناکافی است. از این رو هرگاه حادثه ای (تز) در جهان مادی رخ دهد، روح، یک حادثه برابر نهادی (آنتی تز) را ایجاد می کند که سعی می کند آن را تصحیح کند. تنش میان این دو به وسیله حادثه سستز که عناصر هر دو را به هم می آمیزد، حل می شود تا تز دیگری برای سلسله دیگری از مخالفت و حل مجدد به وجود آید (مثل معماری که در کار جدید تلاش های پیشین خود را اصلاح می کند). از نظر هگل همه رخدادهای جهان در قالب همین سلسله تناوب یا دیالکتیک (داد و ستد) روح در طبیعت و تاریخ انجام می شود. مارکس گرچه ایده آلیسم هگل را رد کرد، اما مفهوم از خودبیگانگی و ایده حرکت تاریخ به وسیله فرآیند وسیع تضاد را رد نکرد. بلکه آنها را در کانون نظریه خود قرار داد. از نظر مارکس، انسان های کارگر هستند که به دلیل اینکه چیزی که به خودشان تعلق دارد را به دیگران - از جمله ایده ها - نسبت می دهند، از خودبیگانگی را به وجود می آورند و این منبع راستین ناراحتی انسان است. احترامی که در واقع متعلق به انسان است، در دین همیشه پیشکش خدا می شود. از نظر مارکس دلیل احترام به خدا، از خودبیگانگی درونی است؛ یعنی احساس جدایی از مشخصه انسانی خودمان آن گونه که باید باشد.

ج) پایه و روبنا

مارکس تاکید می کند که واقعیات اقتصادی پایه ای است که تقسیم کار، نزاع طبقاتی و از خود بیگانگی را ایجاد می کند. سایر حوزه های فعالیت انسان روبنا هستند. آنها از عواطف و نیروهای پنهان نزاع طبقاتی ناشی می شوند.

نهادهای حیات فرهنگی نقش اصلیشان جلوگیری از انتشار مهار شده تنش های عمیق ناشی از برخورد میان صاحبان قدرت و فاقدان قدرت است. مراجع ذی صلاح غیر دولتی بدون اعمال زور و از راه اعتقادات کار را می کنند. رهبران اخلاقی از طریق موعظه به کنترل فقرا کمک کرده اند و فضیلت هایی که

یا مصرف شدن انرژی که باز بدن باید انرژی بگیرد، هر چه هست، بالاخره مربوط به ساختمان جسمانی انسان است. اینها را امور غریزی می گویند .

یک سلسله غرایز یا فطریات است در ناحیه خواست ها و میل ها که حتی روانشناسی هم اینها را امور روحی می نامد و لذات ناشی از اینها را نیز لذات روحی می نامد، مثل میل به فرزند داشتن .میل به فرزند داشتن غیر از غریزه جنسی است که مربوط به ارضاء شهوت است. غیر از این، هر کسی مایل است فرزند داشته باشد، و لذتی که انسان از داشتن فرزند می برد یک لذتی است که شبیه این لذتها نیست، یعنی لذت جسمانی نیست و به هیچ عضوی وابسته نمی باشد.

برتری طلبی، تفوق خواهی و قدرت طلبی نیز در انسان یک عطش روحی است .همین طور است حقیقت خواهی، حقیقت جویی، مسأله علم، دانایی و کشف حقایق، هنر و زیبایی، خلاقیت و فنائیت و ابداع و آفرینندگی، و از همه بالاتر آنچه که ما آن را عشق و پرستش می نامیم .

ج) فطری بودن دین

شهید مطهری نظریه فطرت را به مثابه روش خداشناسی به کار می گیرد. سرشت آدمی خدا خواه است و خدا آگاه .به همین دلیل هرکس که خود را بشناسد، خدای خود را خواهد شناخت.

انسان به حسب ساختمان خاص روحی خود -متمایل و خواهان خدا آفریده شده است -در انسان خداجوئی و خداخواهی و خداپرستی -به صورت یک غریزه نهاده شده است - همچنان که غریزه جستجوی مادر در طبیعت کودک نهاده شده است. چون دین توحید دینی است که معارف و شرایع آن، همه بر طبق خلقت انسان و نوع وجودش و بر وفق خصوصیات که در ذات او است و به هیچ وجه قابل تغییر و تبدیل نیست، بنا نهاده شده، و باید هم همین طور باشد چون به طور کلی دین عبارت است؛ از طریقه ای که پیمودنش آدمی را به سعادت حقیقی و واقعیش برساند و سعادت واقعی او رسیدن به غایت و هدفی است که وضع ترکیبات وجودش اجازه رسیدن به آن را به او بدهد. و خلاصه اینکه مجهز به وسایل

رسیدن به سوی آن هدف و تکامل باشد، و محال است آدمی و یا هر مخلوق دیگری به کمالی برسد که بر حسب خلقتش مجهز به وسایل رسیدن به آن نباشد و یا مجهز به وسایلی باشد که مخالف و ضد آن کمال باشد، مثلاً کار انسان به جایی برسد که دیگر محتاج غذا و زناشویی و معاشرت و تشکیل اجتماع نباشد، و حال آنکه او مجهز به جهاز هاضمه و جهاز تناسلی و شرایط معاشرت و اجتماع است، و کارش به جایی برسد که مانند مرغ در فضا طیران نموده و یا مانند ماهی در قعر دریا شنا کند، در حالی که مجهز به وسایل آن نیست.

پس دین صحیح و حق آن دینی است که با نوامیس فطرت و وضع خلقت بشر وفق دهد. و حاشا بر ساحت ربوبی حق، که آدمی و یا هر مکلف دیگری را که فرض شود به سوی سعادت راهنمایی کند که خلقتش موافق و مجهز به وسایل رسیدن به آن نباشد. پس اینکه بشر را دعوت به دین اسلام یعنی به خضوع در برابر حق تعالی کرده برای این است که خلقت بشر هم بر آن دلالت نموده و او را به سوی آن هدایت می‌کند (طباطبایی، ج ۷، ص ۲۶۹).

قرآن می‌گوید: بشر یک فطرت دارد که آن فطرت دینی است و دین هم اسلام است و اسلام هم یک حقیقت است از آدم تا خاتم. قرآن به ادیان قائل نیست، به دین قائل است و هیچ وقت در قرآن و حدیث دین جمع بسته نشده است؛ چون دین فطرت است، راه است، حقیقتی در سرشت انسان است. انسان‌ها چند گونه آفریده نشده‌اند و همه پیغمبران که آمده‌اند تمام دستورهایشان دستورهایی بر اساس احیاء و بیدارکردن و پرورش دادن حس فطری است. آنچه آنها عرضه می‌دارند، تقاضای همین فطرت انسانی است. فطرت انسانی که چند جور تقاضا ندارد و لهذا قرآن می‌فرماید: آنچه که نوح پیغمبر علیه السّلام داشته است دین است و نامش اسلام، و آنچه که ابراهیم علیه السّلام داشته دین است و نامش اسلام، و آنچه موسی علیه السّلام و عیسی علیه السّلام و هر پیغمبر به حقّی داشته است، دین است و نامش اسلام؛ این نامهایی که بعدها پیدا می‌شود انحراف از آن دین اصلی و از آن فطرت اصلی است، و لهذا می‌فرماید: ما کان ابراهیم

يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا وَلَٰكِنْ كَانَ حَنِيفًا مُّسْلِمًا. ابراهيم نه یهودی بود نه نصرانی، حنیف بود و مسلم. نمی‌خواهد بگوید ابراهیم مثل یکی از مسلمین زمان پیغمبر یعنی از امت پیغمبر آخر الزمان بود؛ می‌فرماید یهودیت انحرافی است از اسلام حقیقی، نصرانیت هم انحرافی است از اسلام حقیقی و اسلام یک چیز بیشتر نیست.

تطبیق دودیدگاه

در دیدگاه مارکس دین مولود نزاع طبقاتی است که طبقه حاکم برای حفظ اقتدار و حکومت خود از آن بهره می‌جوید و طبقه محکوم نیز برای تسکین آلام خود به دین گرایش پیدا می‌کند. در واقع مارکس از دین به عنوان ابزار سیاسی و اجتماعی بهره می‌برد، و به حقیقت دین و دینداری نمی‌پردازد. به طوری که با از بین رفتن نزاع طبقاتی دیگر نیازی به دین نخواهد بود و حال آن که ما در بیشتر جوامع شاهد هستیم که با نبود نزاع، مردم همچنان به دین گرایش دارند. به نظر می‌رسد، نظریه شهید مطهری با منابع اسلامی بیشتر همخوانی دارد، و مطالعه تاریخ تمدن بشر نیز نشان می‌دهد هیچ دوره‌ای از زندگی آدمی از رفتار و باور دینی به مفهوم اعم کلمه خالی نبوده است. همزادی و همراهی بشر با دین از بدیهیات دین شناسان معاصر است.

پس دین، فطری بشر است و چیزی که با خلقت بشر در آب و گل او آمیخته بوده، فطرت بشر آن را رد نمی‌کند، و در صورتی که آن طور که هست برایش بیان شود و از سوی دیگر قلب بشر هم صفای روز نخست خود را از دست نداده باشد، البته آن را می‌پذیرد، حال چه اینکه قلب با صافی خودش آن حقیقت دینی را درک کرده باشد، آن چنان که انبیاء درک می‌کنند و یا آنکه با بیان زبانی دیگران درک کند، که بالأخره برگشت این دومی هم به همان اولی است.

نتیجه گیری

در این مقاله منشأ دین از دیدگاه مارکس و شهید مطهری مورد بررسی قرار گرفت. مارکس با عقاید ملحدانه نسبت به دین و از طریق ارجاع منشأ دین به مبادی غیر دینی سعی در تبیین دین و ساختار آن را داشته است و دینداری فرد را به مقتضیات اجتماعی و شرایط اقتصادی ارتباط می دهد. اما در نظر شهید مطهری منشأ اصلی گرایش و قبول دین، مجموعه عواملی است که در خلقت و فطرت انسان وجود دارد. و زندگی انسان روی به سوی آن دارد. این عوامل، به زندگی انسان جهت می دهند تا انسان در طول زندگی فردی و اجتماعی خود با اثرگیری از آن، با امید و نشاط بیشتر به فعالیت روزمره بپردازد.

فهرست منابع

۱. طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، ۲۰ ج، قم: دفتر انتشارات اسلامی (وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم)، چاپ پنجم، ۱۳۷۴ ه.ش.
۲. قراملکی، فرامرز، استاد مطهری و کلام جدید، تهران؛ انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چاپ چهارم، ۱۳۸۶ ه.ش.
۳. جوادی آملی، عبدالله، دین شناسی، قم؛ مرکز نشر اسراء، چاپ چهارم، ۱۳۸۵ ه.ش.
۴. مکارم شیرازی، ناصر، انگیزه پیدایش مذاهب، قم؛ موسسه مطبوعاتی هدف، چاپ دوم، بی تا.
۵. مطهری، مرتضی، مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ۲۷ ج، بی نا، بی تا.
۶. یوسفیان، حسن، کلام جدید، تهران؛ سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی (سمت)، چاپ اول، ۱۳۸۹ ه.ش.